

یاد یک روز از دوران ناصری*

جناب خان معیر*

سال ۱۸۸۸ مسیحی مطابق با ۱۳۰۶ ه. ق. در پاریس نمایشگاهی دیدنی برپا شد که برج ایفل از آن بساط شگرف به جای مانده و هنوز در دل پایتخت زیبای فرانسه خودنمایی می‌کند. هم در آن سال ناصرالدین شاه را خیال سفر فرنگستان به سر افتاد و میرزا علی اصغرخان را که آن زمان امین السلطان لقب داشت و وزیر اعظم نامیده می‌شد مأمور تهیه لوازم آن ساخت.

در اندک مدت همه چیز فراهم آمد و شاه آهنگ فرنگ کرد. همراهان عبارت بودند از: غلامحسین خان امین خلوت که بعدها صاحب‌اختیار لقب یافت، آقا مردک خان آجودان حضور، مهدیقلی خان مجدالدوله و چند تن دیگر از خواص پیشخدمتان. غلامعلی خان عزیزالسلطان که آن هنگام چهارده سال داشت با یکی دو تا از غلام‌بچه‌ها و پیشکارش شاهزاده شاپورمیرزا مقبل‌الدوله نیز در رکاب بودند.

پدرم دوست محمدخان معیرالممالک که از دیرباز سودای سفر دیگر فرنگ در سر می‌پرورد موقع را مغتنم شمرده از شاه اجازت خواست تا جداگانه عازم

* یغما، ش ۱۴۶، شهریور ۱۳۳۹، صص ۳۰۶-۳۱۰.

** دوستعلی خان معیرالممالک.

اروپا شود. شاه رخضت فرمود و پدرم دو ماه بعد با گروهی همراه از جمله دائی زاده‌ام شاهزاده امان‌الله میرزا، دکتر باقرخان طبیب خانوادگی، آقا میرزا احمد عکاس و پسرش میرزا ابراهیم راه فرنگ در پیش گرفتند.

ناصرالدین‌شاه در اوایل پائیز سال ۱۴۰۸ ه. ق. از راه تبریز به ایران باز گشت. در تبریز بیماری صعب به وی روی نمود و حالش چندان دیگرگون شد که طبیبان امید از حیاتش بریدند ولی سرانجام سلامت مزاج باز یافت و آهنگ پایتخت کرد. چون خبر حرکت شاه از تبریز به طهران رسید مادرم عصمة الدوله مرا گفت تا به استقبال شتابم. آن هنگام چهارده خزان بیش ندیده بودم و بهار عمر را هنوز از آفت دوران آسیبی نرسیده بود.

دائی مادرم شاهزاده جهانگیر میرزا که همه وقت و همه جا همراه و راهنمای من بود دستور داد تا برای روز استقبال ناهاری مفصل تهیه و دیگر لوازم را آماده کنند.

آن روز هوا آرام و از هر حیث مساعد بود. بامداد از مهرآباد سوی کرج رهسپار شدیم. درون کالسکه شاهزاده عبدالحسین میرزا شمس‌الشعرا، شاهزاده جهانگیر میرزا و من قرار داشتیم. بساط نهار و آبدارخانه و غیره بر پشت قاطرهایی که اصطلاحاً قاطر آبداری نامیده می‌شدند از عقب روان بود، تقریباً یک فرسنگ و نیم از مهرآباد گذشته قراولخانه‌ای به فاصله سی چهل گام به راست جاده واقع و یک نارون پیوندی کهن و چند درخت بید پرشاخ و برگ در میانش گرفته بود. برای خوردن نهار در انتظار موبک شاه آنجا را مناسب یافته بدان سو راندم. فراشها نمدهای آبداری را در سایه درختها گسترده چای حاضر آوردند. پس از نوشیدن چای بر بام قراولخانه برآمده با دوربین به تماشای اطراف و امتداد

راه پرداختم، عبور و مرور در جاده قطع نمی‌شد. از اردوی نظامی و اردوهای دیگر که از مستقبلین تشکیل یافته بود دسته دسته سوار و پیاده سوی شهر می‌رفتند و گروه گروه از شهر جانب کرج روان بودند و در آن میان دستفروشان متاع خویش را به آنان عرضه می‌داشتند. تماشای انبوهی و جنبش مردم در آن سن برایم بسیار لذت‌بخش بود. از آن میان درشکه‌ای که سوی کرج روان بود به محاذات قراولخانه کنار جاده ایستاد و چون با دوربین بدان نگریستم مردی فربه و نسبتاً مسن را دیدم که با یکی از فراشان صحبت می‌داشت و پس از گفت و شنودی کوتاه جانب ما راند، من دانستم که مهمانی می‌رسد و از بام قراولخانه به زیر آمدم.

دائیم مرا گفت فلان که می‌آید امجدالدوله از خویشان شاه است. امجدالدوله عموزاده اوست و با پدرت سوابق دوستی دارد. من چند گام پیش رفته ادب بجا آوردم. امجدالدوله مرا بوسید و پس از تعارفات مرسومه با شاهدگان روی فرش نشست. تازه‌وارد مردی خوش‌قیافه و شیرین‌سخن بود و ضمن نوشیدن چای از زمانی که پدرش نزد جدم نظام‌الدوله معیرالممالک می‌رفته و وی را برای بازی کردن با پدرم همراه می‌برده یکی دو داستان خوش یاد کرد. نیم ساعت پیش از ورود امجدالدوله نگذشته بود که سواری از جاده عنان تافته سوی ما آمد و چون نزدیک رسید محمدقلی خان مجدالسلطنه برادر امی مهدیقلی خان مجدالدوله را شناختیم. وی زمانی نایب ناظر دربار بود و در همسایگی ما می‌زیست.

هنوز او ننشسته بود سواری دیگر فرا رسید. وی پیری سالخورده بود با موی و ریش یکدست سپید، ولی قامتی کشیده و راست و حرکاتی موزون

داشت. از اسب به جستی به زیر آمد و به حلقه ما پیوست. تازه رسیده شاهزاده نورالدهر میرزا نخستین نایب ناظر دربار ناصری بود.

دائیم و من از مهمانان ناخوانده گرامی تقاضا کردیم که ناهار را نزد ما بمانند، آنان نیز دعوتمان را به طیب خاطر پذیرفته گرد هم به صحبت نشستند. من با وجود جوانی صحبت جهان‌دیدگان را دوست داشتم و خاموش و سراپا گوش سخنان آنان را که بیشتر مربوط به گذشته بود می‌شنیدم و لذت می‌بردم.

در آن میان گرسنگی زودتر از همه به امجدالدوله تاخت زیرا ساعت بزرگ طلای خود را که روی آن نام ناصرالدین‌شاه با الماس خوانده می‌شد از جیب بیرون آورد و پس از نگاهی بر صفحه آن گفت: «خوب است ناهار را بیاورند. می‌ترسم چند تن دیگر از راه برسند و راه رزق را بر ما تنگ گیرند.»

پس از ربع ساعت سفره‌ای رنگین گسترده شد و مهمانها به خوردن غذا نشستند....



و اما وضع جاده از مهرآباد تا باغ شاه چنین بود، در دو طرف راه پیاده‌نظام صف آراسته بود و شش هزار سوار به فواصل معین پشت آنان ایستاده بودند. سوارها عبارت بودند از هزار سوار مهدیه، هزار سوار منصور، هزار سوار کشیکخانه، هزار سوار شاهسون، هزار سوار دویرن و هزار سوار قزاق.

یک طاق نصرت در کرج، یک طاق نصرت بین کرج و مهرآباد، و هشت طاق نصرت از مهرآباد تا باغ شاه برپا ساخته بودند. آخرین طاق نصرت که به اندک فاصله‌ای از در باغ شاه قرار داشت تنها با آلات حرب از قبیل شمشیر، قمه، خنجر، نیزه، سپر، زره، خود، و بالاخره تفنگ و طپانچه زینت شده بود و چهار

ارابه توپ کنار پایه‌هایش قرار داده بودند. به دستور شاهزاده کامران میرزا نایب‌السلطنه در باغ شاه خیمه‌ها افراشته و وسایل پذیرایی شاهانه فراهم آورده و از وزرا و بزرگان و نمایندگان خارجی دعوت کرده بودند.

*

بعد از ناهار یک تن را با دوربین بالای بام قراولخانه فرستادیم تا مراقب باشد و رسیدن شاه را خبر دهد. مقارن عصر دیده‌بان به شتاب از بام فرود آمده و نزدیک شدن کبکبه شاه را اعلام داشت. همه برخاسته به کنار جاده شتافتیم. دیری نپائید که کالسکه سلطنتی برابرمان رسید. من پیش دویدم و شاه به دیدنم گفت آهسته‌تر برانند. دست را به در کالسکه گرفته با قدم دو روان بودم و نفس‌زنان خیرمقدم می‌گفتم. شاه دست خود را که در دستکشی سپید بود روی دستم نهاد و پرسید: «پدرت از فرنگ برگشته؟» جواب دادم در راه است. باز پرسید: «حال مادرت چطور است؟» گفتم در اندرون انتظار مقدم شاهانه را دارد. آنگاه دست را از روی دستم برداشته گفت: «خسته می‌شوی سوار شو». در دم کالسکه را ترک گفته بر پشت اسب یکی از جلودارها جستم.

پشت کالسکه شاه کالسکه امین‌السلطان می‌آمد. امین‌السلطان را به کرات در حضور شاه دیده ولی هیچ‌گاه با وی سخن نگفته بودم. عزیزخان خواجه مخصوص او که بعدها نصرت‌الممالک لقب یافت کنارش نشسته بود و به دیدن من با اشاره سر و دست به تعارف پرداخت. امین‌السلطان متوجه این حال شده دستور داد تا کالسکه را باز دارند و مرا پیش خوانده گفت: «در پاریس با پدرتان ملاقاتها کردم و آشنائیمان به دوستی واقعی تبدیل شده است، در آینده باید شما

را بیشتر بینم و روز ورود خان معیر را نیز به من اطلاع دهید.» من پس از ادای سخنان تشکرآمیز به کنار رفتم و کالسکه باز به راه افتاد. در مهرآباد به دستور مادرم پنج رأس گاو قوی‌هیکل برای قربانی برابر طاق نصرت حاضر آورده بودند ولی شاه با اشاره دست از سر بریدن آنها ممانعت کرد و گفت تا گاوها را به دهقانان بی‌برگ و نوا بخشند.

پس از حرکت از مهرآباد از بسیاری گرد و غبار راه و انبوهی مردم به جان آدمم و بر آن شدم که از جاده خارج شده یکسر سوی اندرون شاهی برانم، و هنگام ورود شاه بدانجا ناظر مراسم باشم. پس بی‌درنگ عنان کشیده زمانی ایستادم تا اطرافم اندکی خلوت شد آنگاه تقریباً یکصد گام از جاده فاصله گرفته تا دروازه طهران آسوده تاختم و خیابانهای شهر را نیز با یرتمه پیموده برابر در تخت مرمر از اسب به زیر آدمم و مرکب را به دربان سپردم. از راه تخت مرمر وارد باغ گلستان شدم. باغ خلوت و آرام بود و من در آب صافی حوض به شستن دست و رو از گرد راه پرداختم. آنگاه از در نارنجستان بزرگ به اندرون رفتم.

در آنجا غوغایی تماشایی برپا بود، بیش از دو هزار زن از بانوان حرم، همسران شهزادگان و بزرگان و همراهانشان با چارقدهای قابی، نیم‌تنه‌های مخمل و ترمه، ساقهای عریان و جورابه‌های کوتاه رنگارنگ و کفشهای اطلس و چرم برقی درهم‌ریخته صدای سخن و آهنگ خنده را درهم آمیخته بودند. مادرم با مادرش تاج‌الدوله و چند تن دیگر از همسران شاه کنار حوض شصت فواره اندرون نشسته صحبت‌کنان و خنده‌زنان آجیل تمرزده و گلپر و آبلیمو خوابانده می‌خوردند. مادرم به دیدن من نگران شده سبب پرسید ولی پس از آنکه چگونگی را باز گفتم خنده به لبانش باز آمد و مرا پیش خوانده رویم را بوسه داد.

دیری نپایید که بانگ شیپور و متعاقب آن غرش توپ به گوش رسید و ورود شاه به پایتخت اعلام شد. پس از ساعتی خبر دادند که شاه آهنگ حرمسرا کرده. بانوان دوان و هلهله‌کنان جانب در بزرگ اندرون روی آوردند و به نسبت مقام در دو طرف هشتی، روی سکوها و داخل حیاط صف کشیدند.

پس از زمانی انتظار هیکل اعتمادالحرم نمایان شد که با لنگر مخصوص پیش می‌آمد. از پس او خواجه‌سرایان رسیدند و از پی آنان شاه در صحن اندرون گام نهاد. این هنگام صفها شکست و بار دیگر بانوان درهم ریختند و از نو غوغا بپا خاست، هرکس می‌کوشید که برای عرض تهنیت مقدم شوهر تاجدار و بوسیدن او بر دیگری سبقت جوید. گروهی در گردن شاه آویختند. دسته‌ای دستهایش را در میان گرفتند و عده‌ای در پایش افتادند، سراپای شاه غرق بوسه شده بود و در میان خیل خوبرویان یارای گام برداشتن نداشت. بیش از نیم ساعت گذشت تا فاصله در ورودی و حوض شصت فواره را پیمود. آنگاه در کنار حوض برابر عمارت امین‌الدوله نشست و انیس‌الدوله که انواع شربت و شیرینی و آجیل و میوه حاضر آورده بود به پذیرایی پرداخت.

بیست تن مرد بین شصت و هفتاد سال که آنان را بابا می‌نامیدند در اندرون خدمت می‌کردند. کارشان انجام خرید روزانه بانوان و جارو کشیدن و تمیز کردن حیاطها بود. اینان هر بامداد صورت لوازم مورد نیاز را از خانمها گرفته به بازار می‌رفتند و اشیاء خریداری را در چالمه نهاده بر دوش می‌گرفتند و به اندرون برده در اطاقها را می‌کوبیدند و از روی صورت اشیاء را تحویل می‌دادند و رسید دریافت می‌داشتند. از آن میان یکی را رضاقلی نام بود و طبعی مختصر داشت.

آن روز هنگامی که ناصرالدین‌شاه کنار حوض در میان حلقه بانوان نشسته

و از وقایع سفر فرنگ یاد می‌کرد. رضاقلی پیش آمد و پس از عرض تهنیت اشعار ورودیه را که سروده بود با لحن و حرکاتی مخصوص خواند. شاه از آن حال بسیار خندید و سراینده کهن سال را ده اشرفی صله بخشید.

شب را همه مهمان انیس‌الدوله بودند و پس از شام در باغ اندرونی و در سردر الماسیه و در امتداد خیابان آن تا میدان توپخانه آتش‌بازی مفصلی انجام شد.

شهر را نیز چراغان کرده و در هر کوی و برزن بساط سرور و شادی برپا ساخته بودند. به دستور جهانگیرخان اقبال‌السلطنه وزیر قورخانه نوعی آتش‌بازی تهیه شده بود به شکل مار و به طولهای مختلف. دهان مار باز بود و به جای زبان فتیله‌ای در آن قرار داشت که چون آتشش می‌زدند مار سوی بالا می‌رفت و در فضا به پیچ و خم و تابیدن درمی‌آمد. آن شب از آتش‌بازی مزبور به رنگها و اندازه‌های مختلف در یک لحظه در فضا رها می‌کردند و میان ستاره‌های افشان و رنگارنگ خمپاره‌ها و منحنی‌های نورانی موشکها بس جالب می‌نمود.

روز بعد در تخت مرمر سلام عام با تمام کیفیات منعقد گردید و پس از ایراد خطبه‌ای غراً به وسیله خطیب‌الممالک، سرایندگان چکامه‌های آبدار خواندند و صله‌ها گرفتند. آن روز در قدحهای بزرگ طلا و مینا که تمثال فتحعلی‌شاه و ناصرالدین‌شاه بر آن نقش بود شربت‌های گوارا حاضر آورده بودند و در جامهای زرین نگین‌نشان و بلورتراش به حضار شربت می‌دادند، و این در سلام‌ها هیچ مرسوم نبود.